

مبارزات نوین طبقاتی

ملاحظات در باره مبارزه طبقاتی

ژالکرگوات

به من پیشنهاد شده است که ماحصل تفکراتم را در باره مبارزه طبقاتی و دستاوردهای این مبارزه از یک قرن پیش تا کنون و نیز جایگاهی که ما از نقطه نظر مفهومی، امروزه برای آن قائلیم، در اینجا ارائه دهم. چنین وظیفه ای مطمئناً ساده به نظر می آید، اما این سادگی مرا اندکی در تنگنا قرار داده است.

شاید لازم باشد که در آغاز از خود بپرسیم که مارکس، خود، چه جایگاهی برای مبارزه طبقاتی قائل بوده است. با عبارت «مانیفست حزب کمونیست» آشنا هستیم: «تاریخ کلیه جامعه هایی که تا کنون وجود داشته تاریخ مبارزه طبقاتی است». بدین ترتیب، به نظر می آید که می توان به روشنی گفت از نظر مارکس، مبارزه طبقاتی موتور (نیروی محرک) تاریخ است.

اما این سخن گاه مورد اعتراض قرار گرفته است. برخی می پندارند که از نظر مارکس، موتور محرک تاریخ رشد نیروهای مولد است و برای این مدعا به پاره هایی گوناگون از آثار او تکیه می کنند. نقل قولی که احتمالاً از همه روشن تر است و در مقدمه «نقد اقتصاد سیاسی»، به تاریخ ۱۸۵۹ آمده چنین است: «نیروهای مادی تولید در مرحله معینی از رشد خود، با مناسبات تولیدی موجود در تضاد می افتند. (...) در چنین موقعیتی ست که عصر انقلاب اجتماعی آغاز می شود».

اگر باید بین این دو برداشت قضاوت قطعی نمود، من بر این اعتقادم که مارکس مبارزه طبقاتی را سازنده تاریخ می داند ولی آن را در متن شرایطی به لحاظ تاریخی معین - شرایطی که به ویژه در رابطه با درجه رشد نیروهای مولد تعیین می یابد - قرار می دهد. به باور من، مارکس به درستی منظورش همین بوده و حتی اگر به نقل قول مأخوذ از «مانیفست کمونیست» که به صورتی موجز عرضه گردید نظر افکنیم، درخواهیم یافت که این شایسته ترین رهیافتی است که به درک

پیوستگی ها و گسست ها در تاریخ جوامع به ما یاری می رساند. این رهیافت همچنین مانع از درغلتیدن به دیدگاهی تک خطی می شود که در برخی از فرمول های مربوط به رشد نیروهای مولد می تواند باعث سر در گمی باشد.

تأمل در باره مبارزه طبقاتی، به وضوح، با نوعی قهقرا روبروست که برای آن می توان دلایل بسیاری برشمرد:

اولین دلیل به نظر برخی احتمالاً این است که تردید در امکان تغییر جهان و زندگی، بحث مبارزه طبقاتی را از گردونه خارج کرده است؛ به خصوص که خودِ مارکس اصالت نظرش را نه در کشف مبارزه طبقاتی، بلکه در این می داند که مبارزه طبقاتی ضرورتاً به الغاء کلیه طبقات و پیدایش جامعه بی طبقه می انجامد (نامه ۵ مارس ۱۸۵۲ به وِدِمِه پِر Wedemeyer).

دومین دلیل بی تردید از زیر سؤال بردن حتی وجود طبقات اجتماعی و به ویژه وجود طبقه کارگر ناشی می شود.

سومین دلیل این است که پاگیری تعداد زیادی از فرایندهای تفرد (individuation) در جامعه، توجه و علاقه را عمیقاً از جانب جماعات (collectifs) به سمت هرآنچه در حدود مقاصد فردی می گنجد معطوف کرده است. به این امر بایستی تمایل قابل فهم برخی مارکسیست ها را که از این به بعد جایگاه ذهنیت را در تاریخ اجتماعی مورد کنکاش قرار می دهند، اضافه کرد.

چهارمین دلیل وجود تمایل شدیدی است به کلیه تئوری های اجماع گرایانه (du consensus). این امر به ویژه در مؤسسات اقتصادی با خواست رشد احساس تعلق، رشد فرهنگ مؤسسه (culture d'entreprise) و غیره جلوه گر می شود. می توان تصور کرد که این مسأله جدیدی نیست. اما در ۱۹۸۵، تجلیل از روحیه وابستگی به مؤسسه اقتصادی [حمیت گروهی] و تجزیه ناپذیری آن، فراخواندن فرانسویان به رها کردن «پیشداوری» شان در مورد مؤسسات اقتصادی نه از سوی یکی از اعضای سندیکای کارفرمایان، بلکه توسط نخست وزیر سوسیالیست فرانسه در آن دوره، لوران فابیوس، است که مطرح شده و از آن نتیجه می گیرد که باید بر «اکراه صنعتی» (réticence industrielle) فائق آمد. حال که قرار است پیشداوری نداشته باشیم، به نظر می رسد فهم گفته آقای

نخست وزیر روشن است: پیشداوری ها را به دور بیندازید و دنیای کار را از طریق مدیریت (management) مورد مذاقه قرار دهید و برای مدتی مبارزه و درگیری را به حال خویش رها کنید.

من به سهم خویش در اینجا می گویم که مبارزه طبقاتی را طی یک قرن، چه در چرخش های بزرگ آن و چه در زندگی روزمره نشان دهم و در دومین قسمت گفتارم جایگاه امروزی و دقیق مبارزه طبقاتی را در جامعه بررسی کرده در سومین بخش به تأمل در مفصلبندی های ممکن بین روابط گوناگون سلطه خواهم پرداخت.

یک قرن مبارزه طبقاتی

وقتی از مبارزه طبقاتی صحبت می کنیم در درجه اول از مبارزه می گوئیم. حتی اگر مارکسیست ها گاه آن را فراموش کرده اند - نگاه کنید به تعداد اندک کتاب های مربوط به زندگی، مبارزه و سازمانیابی ارتش سرمایه -، این مبارزه مخالفین کاملاً واقعی را به مقابله می کشاند که در صف اول آن طبقه کارگر و بورژوازی سرمایه دار قرار دارند. این مبارزات با مقابل هم قرار دادن طبقات، گاه با پیروزی این و گاه با پیروزی آن طبقه به پایان می رسد و گاهی نیز - حتی در اغلب موارد - با سازشی کمابیش به نفع یک طرف تمام می شود. نتایج مبارزه، در واقع، به توازن قوای بین طبقات بستگی دارد.

تاریخ مبارزه طبقاتی تاریخ پیروزی های طبقه کارگر نیست. تاریخ پیروزی ها، شکست ها و سازش های آن است. از این نقطه نظر شاید از حقیقت بدور نباشد که بگوئیم گرایش مارکس در ارائه نه تنها یک دیدگاه تک خطی از مبارزه طبقاتی (وابسته به این احساس که تضادهای سرمایه داری به طور مداوم حدت می یابد)، بلکه به ویژه قرار دادن خود در چارچوب قریب الوقوع بودن پایان مبارزه طبقاتی از طریق پیروزی طبقه کارگر، منجر به شیوه ای در به کارگیری مفهوم مبارزه طبقاتی شده باشد که شاخص آن دو نتیجه گیری زیر است:

نتیجه اول عبارت است از تجلیل از صرفاً «مراحل بزرگ» این مبارزه و بدین جهت شاید سایه افکندن بر تداوم و جنبه های روزمره آن.

نتیجه دوم اینکه در این ارج نهادن به «مراحل بزرگ»، فقط آن جنبه هایی از مبارزه مورد تجلیل قرار گرفته که پیش بینی های اولیه مربوط به دست آوردهای بزرگ طبقه کارگر را تأیید کرده، یعنی آن دستاوردهایی که می توانسته به عنوان پیروزی تحلیل شود و از این بابت تجزیه و تحلیل شکست ها، به ویژه سازش های آن مورد غفلت قرار گرفته است.

با وجود این، به سهم خود مطمئن ام که بزرگترین وقایع این قرن نمی تواند بدون ارجاع مستقیم به مبارزه طبقاتی درک شود.

از آن جمله است جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸)، زیرا در آن علاوه بر اوت ۱۹۱۴، اکتبر ۱۹۱۷ نیز وجود دارد و بر آن می توان بحران ۱۹۲۹ را افزود با نتایج و نحوه ای که پس از آن، رابطه کار و سرمایه در برخی از کشورها و برای مدتی شکل گرفت. در این میانه می خواهم بگویم نویسندگانی که بر روی موضوع «سازش از نوع فورد» کار کرده اند، روی نکته قابل ذکری انگشت گذارده اند و آن اشاره به این مسأله است که سازش می تواند جایگاهی در بین مراحل بزرگ مبارزه طبقاتی داشته باشد.

از وقایع بزرگ دیگری که می توان نام برد جنگ جهانی دوم و پیش درآمدهای اصلی آن یعنی شکست های وخیم کارگران در مقابله با فاشیسم است، فاشیسمی که به هیچ وجه بیان گرایش کهنه و بدوی سرمایه داری نیست، بلکه نمایانگر وسایلی است که سرمایه داری دوران پختگی با تجهیز خود به آن ها، به مقابله با بحران بازتولید سرمایه می رود برای آنکه حتی شرایط آن بازتولید را تغییر دهد. در این میان، از نقش شکست های کارگران که همچون ضربه ای حرکت مقاومت ناپذیر انسانیت را به سمت ترقی دچار وقفه ساخته کمتر صحبت می شود. همچنین می توان از پیدایش جنبش های مقاومت و دینامیسمی که حاملش بودند نام برد. بالاخره باید به انقلاب در مستعمرات و جنبش های عظیم رهایی بخش ملل تحت استعمار، که مهمترین وقایع بعد از جنگ دوم را رقم زده و مبارزه علیه ستم ملی و بهره کشی اجتماعی را به هم پیوند داده اشاره کرد.

پر واضح است که در تمام این دوران، ارتداد یا خیانت سازمان های سوسیال دموکرات و یا گروه های تحت تأثیر سوسیال - دموکراسی و همچنین ارتداد یا خیانت سازمان های استالینی و یا تحت تأثیر استالینیسیم، نقش مبارزه طبقاتی را

در رویدادهای جهانی در پرده استتار می کشید. به ویژه این امر زمانی حقیقت داشت که کل جریانی که وسیعاً تحت نفوذ روشنفکران مدعی مارکسیسم بود، داو مبارزه طبقاتی را با الزامات دیپلوماسی اتحاد شوروی یکسان می گرفت. برای بخشی از جماعت مارکسیسم گرا گذشت زمان، طرح سؤالات و دل آزدگی های زیادی لازم بود تا بپذیرند که در برلین شرقی در ژوئن ۱۹۵۳، در پزنان (Poznan) در ژوئن ۱۹۵۶ و در بوداپست در اکتبر همان سال، آنچه نمادین بود فرو ریخت. این همان تانک های شوروی که علامت ستاره سرخ بر پیشانی شان حک شده بود، همان تانک های ساخته شده در مجتمع های بزرگ صنعتی که در آن دیگر از تقسیم کار خبری نبود، همان فرآورده های مادی (چه چیزی از تانک مادی تر؟) که از مناسبات نوین تولیدی پس از انقلاب اکتبر حاصل شده بود، همین ها بودند که وظیفه سرکوب جنبش کارگری را به عهده گرفته بودند.

می توان فهمید که مبارزه طبقاتی با وجود آنکه از همان زمان ظاهراً به نوعی حرکت زیر زمینی روی آورده بود، ولی در ادامه اش نبایستی تردیدی روا داشته می شد. تا آنکه آن چند هفته یا چند روز تابناک ماه مه با حمله پیروزمندانه ویتنامی ها فرا رسید و با ماه مه شوراها کارگری پراگ - که گمان می رفت شهر را به کنترل خود در خواهند آورد - و ماه مه فرانسه با باریکادهای دانشجویان و اشغال کارخانه ها مقارن شد.

من ماه مه ۱۹۸۱ را نیز به این فهرست اضافه می کنم، زیرا انتخابات پارلمانی نیز به گفتار ما مربوط می شود. انتخابات ریاست جمهوری [فرانسه] که به انتخاب کاندیدای نیروهای چپ [فرانسوا میتران] انجامید، نیز خود حاصل مبارزه طبقاتی، نتیجه به تعویق افتاده ماه مه ۱۹۶۸ و حرکت های مبارزاتی انباشته شده در یک دهه پس از آن است. اگرچه این یادآوری ممکن است امروز غیر منتظره به نظر برسد، ولی اگر می خواهیم چیزی از دنیایی که در آن زیست می کنیم دریابیم، باید از این نتیجه گیری چون مردمک چشم محافظت کنیم.

حال که به این چند سرفصل تاریخی که کمابیش بر آن ها مهر مبارزه طبقاتی خورده دین خود را ادا کردم، مایلیم به چند مورد از نقش این مبارزه که بیشتر جنبه روزمره دارد اشاره کنم.

گذشته از هر چیز، یادآوری این نکته شاید چندان هم پیش پا افتاده نباشد که

مبارزه طبقاتی وسیعاً در جهت تغییر شرایط استثمار نیروی کار عمل کرده است. مخصوصاً در زمانی که مؤسسات اقتصادی در این دهه های اخیر به مثابه محلی برای تفاهم همگانی توصیف شده اند که در آن ها نوآوری و مشارکت به آسانی بسط یافته و این امر ممکن نبوده مگر به یمن ورود و تلاقی بی سابقه تکنولوژی مدرن و نسلی از مدیران مؤسسات که طرفدار پرو پا قرص مدیریت مشارکتی هستند. به این موضوع چیز دیگری اضافه نمی کنم، اما به نظر مهم است خاطر نشان کنم که مبارزه طبقاتی می تواند کار را تغییر دهد و محکوم به این نیست که میان استثمار کار و الغای مناسبات مزدبری، یکی را برگزیند.

همچنین می خواهم خاطر نشان کنم که تأثیرات مبارزه طبقاتی خارج از حوزه امور اقتصادی، مطمئناً واقعیت داشته است. من می توانم با کمال میل از این نظر دفاع کنم که این مبارزه در شکل دادن به دولت مدرن نقش مهمی داشته و امروزه دیگر ظاهراً نمی توان دولت را چنین توصیف کرد: «جسم انگلی مهبی که بدن جامعه فرانسه را همچون پوششی ارگانیک در بر گرفته و همه منفذ های آن را پر می کند» (این نقل قولی ست از مارکس، آن هم دقیقاً از هیجدهم برومر). مبارزه طبقاتی از طریق مطرح کردن مطالباتی در مورد تأمین اجتماعی و نبرد برای ملی کردن ها و خارج کردن تعدادی از مشکلات از چارچوب رو در روی کارکنان و کارفرمایان و قرار دادن آن مستقیماً در حوزه سیاست، عمیقاً کارکرد دولت را تغییر داده است. شاید هم به قول هانری لوفور (H. Lefebvre)، با نوعی «شیوه تولید دولتی» در بعضی حالات رو به رو هستیم. پر واضح است که از همه این ها يك «دولت فرا طبقاتی» بیرون نمی آید و از نقش سرکوبش نیز منفک نمی گردد؛ بلکه فضای مبارزه جدیدی از طریق اختیارات باز توزیع که به دولت کینزی و دولت رفاه محول شده، گشوده شده است. هرچند اختیارات مزبور امیدهای ساده لوحانه ای نیز بر انگیخته است.

فضای مبارزه البته بدین معنا نیست که طبقه کارگر از يك پیروزی به پیروزی دیگر سیر می کند. شایسته است در اینجا به حوزه ای اشاره کنم که در آن مبارزه طبقاتی به نحوی غیر قابل انکار شدت گرفته است ولی علی رغم آن هنوز طبقات مسلط در عمق، سیطره خود را حفظ کرده اند. منظورم مدرسه است. در این حوزه می توان از تداوم اصلاحات صحبت کرد که غالباً آن را رضایت بخش می

دانند. ظاهراً این اصلاحات سدها را برداشته و دسترسی به آموزش متوسطه را عمومی کرده است، و امکان داده اعلام شود که هدف این است که «۸۰ در صد يك طبقه سنی به دیپلم متوسطه» برسند. حتی به سادگی می توان با آمار نشان داد که فرزندان طبقه کارگر هرچه بیشتر از امکانات دوره تحصیلی برخوردار می شوند. ولی ماحصل بی برو و برگرد آن این است که این طبقات اجتماعی مسلط هستند که از طریق مدرسه بازتولید می شوند و اساساً همین طبقات هستند که از امکانات و دستاوردهای آموزشی چنان بهره مند می شوند که جامعه به صورتی نابرابر، مبتنی بر سلسله مراتب، و سرمایه دارانه بازتولید شود. فرزند يك کارگر امروزه کماکان ۹ برابر کمتر از فرزند يك کادر و یا فردی که صاحب شغل آزاد است شانس ورود به دانشگاه دارد.

البته به رغم همه وعده هایی که در باره بی طرفی آموزش داده شده ولی به تحقق نپیوسته، مبارزه طبقاتی به طور حتم بر نهادهای آموزشی اثر گذاشته است. این امر دست کم به یمن مبارزه اکثریت عظیمی از معلمان میسر شده است که مأموریت خودشان را در مدرسه، بازتولید جامعه نابرابر نمی دانند. از خارج این محیط نیز، امواج مبارزه طبقاتی به دیوارهای مدرسه اصابت کرده است، اما طبقات مردمی زمانی که به این نبرد دست زدند آن را با احترامات فائقه به پیش بردند. گویا کسانی که مشروعاً بایستی مصرانه ترین تقاضا را برای آموزش تحصیلی داشته باشند در مقابل این نهاد احساس راحتی نمی کرده اند و خود را ناآشنا و نه چندان مشروع در سرزمینی ناشناخته می دیده اند.

شاید این سؤال را نیز باید در اینجا طرح کرد که از نیم قرن پیش تا کنون، سندیکاهای آموزشی برای حفظ وحدت خویش، به چه نحوی ناگزیر بوده اند سازمان های خود را جدا از سندیکاهای بزرگ کارگری پایه ریزی نمایند. خلاصه از آنجا که مطالعه ما ارائه کارنامه يك قرن مبارزه است، اگر دوره ژول فری (Jules Ferry) را که بیش از يك قرن از آن می گذرد مبدأ قرار دهیم، می توانیم گفت که در رابطه با مدرسه مسلماً پیروز نشده ایم.

با این وجود در این میان چیزی تغییر کرده است. در کمی بیش از يك قرن پیش، گفتار مسلط، نابرابری اجتماعی را در مقابل مدرسه مشروع می دانست در حالی که امروزه مجبور است آن را محکوم نماید و یقیناً به نام همین اجماع آشکار

است که مبارزه طبقاتی، با مشروعیت کامل باید با نهادهای آموزشی تسویه حساب کند.

پارادایم مبارزه طبقاتی

امیدوارم توانسته باشم در مورد شیوه‌هایی که مبارزه طبقاتی بکار برده تا قرن ما را بسازد، نکاتی را روشن کرده باشم. فقط باید تصریح کنم که عبارت مارکس در «مانیفست کمونیست» که قبلاً آن را نقل کردم یعنی «تاریخ همه‌جوامع تاریخ مبارزه طبقاتی است» بیش از حد قطعی بیان شده و جان کلام اینکه احتمالاً نادقیق است.

ما امروزه از تاریخ بسیاری از سازمان‌های اجتماعی اطلاع داریم چه فقط متشکل از دسته‌ها باشند و چه قبایل که از طریق مناسبات پیچیده، ترتیبات و کشمکش‌ها و اصول موضوعه تحول یافته‌اند، بی‌آنکه این‌ها هیچ ارتباطی با مبارزه طبقاتی داشته باشند، چرا که اصلاً طبقات اجتماعی وجود نداشته‌اند. بدین ترتیب، ساختارهای خویشاوندی و پیوندی شناخته شده‌اند که خیلی قبل از ایجاد جامعه طبقاتی شکل گرفته و از طریق آنچه بعداً خانواده نام خواهد گرفت مناسباتی را بین نسل‌های مختلف به وجود آورده‌اند که بر تکامل جامعه تأثیر گذارده‌اند. همچنین از مناسبات بین مردان و زنان با سلطه ساختاری مردان بر زنان می‌توان یاد کرد که خیلی پیش از آنکه مالکیت خصوصی وسایل تولید وجود داشته باشد، به شکل سامان اجتماعی بسیار فعال ظاهر می‌گردد. جنگ‌ها و مبارزات مسلحانه و کشتارهای جمعی بین جوامع اولیه نیز از مبارزه طبقاتی ناشی نشده‌اند.

شیوه تولید سرمایه‌داری در شکل تبلور یافته‌اش نمی‌توانست از هیچ، از یک شکل بندی اجتماعی دست نخورده، بدون اشکال سلطه‌ای که قبلاً قشر بندی شده‌اند و بدون خاطره مناسباتی که در میان نوع انسان در قرون گذشته شکل گرفته، جامعه نوین را به وجود آورد. بنا بر این، امروز مجموعه روابطی که به دست نوع بشر در جامعه تنیده شده، مجموعه تضادها، مجموعه کشمکش‌ها و مجموعه اشکال سلطه از مبارزه طبقاتی ناشی نمی‌شود. بیهوده است اگر

بخواهیم منشأ فهرست این اشکال سلطه را که طولانی ست در مبارزه طبقات جست و جو کنیم.

شایسته است به روابط بین دو جنس مخالف و روابط بین نسل ها، روابط بین ملت ها یعنی مسأله ناسیونالیسم، رابطه سلطه، ترس و تحقیر که آبشخور نژادپرستی ست، رابطه بین شهر و ده و یا درست تر بگوییم شهرنشین و روستایی و غیره را اضافه کنیم... اما به نظر من، رابطه انسان و طبیعت سؤالات دیگری را مطرح می سازد.

جوامعی که مبارزه طبقاتی در آن ها جریان دارد وارث تفاوت های اجتماعی شده ای هستند که در جوامع بدون طبقه پیشین وجود داشته است. آن ها مناسبات به هم گره خورده جنس ها، نسل ها، طایفه ها یا قبایل، نژادها و گروه های انسانی را به ارث برده اند، چنانکه وارث مناسبات با طبیعتی هستند که اغلب با کمیابی و مصائب طبیعی و مبارزه برای بقا رقم خورده است. این افتراقات بر روی هم تلنبار و لایه بندی شده و سخت گردیده و تا به امروز دوام آورده است.

اما این جوامع به گونه ای خشونتبار با پیدایش طبقات اجتماعی، با مبارزه طبقات و با دولت ها نیز مواجه شدند. چنین جامعه هایی در مجموعه پیچیده ای از روابط نوین اجتماعی مجدداً کار کرده، ورز داده شده، ادغام گشتند و بدین معنا با مبارزه طبقاتی پیوند یافتند. منتها این مبارزه آن ها را حول خود و تنها بر طبق منطق درونی اش سامان نداد، آن ها را به آهنگ خویش کوک نکرد، حتی تولیدی نوین به آنان عطا نمود. خلاصه اینکه مبارزه طبقاتی این جوامع را تولید نکرد.

بدیهی ست که این رهیافت هر پروبلماتیکی را منسوخ می کند که با مبارزه طبقاتی در این نقطه پارادیگماتیک در تعارض قرار گیرد [و معنایش این باشد که]: الف) راه حل مبارزه طبقاتی برای حل همه اشکال مبارزه و سلطه کافی خواهد بود. ب) تلاش برای تأثیر بر اشکال دیگر سلطه بیهوده است، چرا که در نهایت، این اشکال نمی توانند جز در درون و در رابطه با پیروزی طبقه کارگر و یا تشدید مبارزه طبقاتی به طور جدی تحول یابند.

مورد «الف» به طور اجتناب ناپذیری بدینجا ختم می شود که الغاء مالکیت خصوصی بر وسایل تولید (چون کلید مناسبات استثمار) به خودی خود همه اشکال سلطه را نابود یا آن را کمرنگ خواهد کرد. می دانیم که بر سر این باور

چه آمد.

مورد «ب» مبارزه علیه دیگر اشکال سلطه را به مبارزه طبقات و به ویژه به تقلیل یافته ترین صورتش منوط می کند. در اینجا ما با داستان قدیمی جنبش کارگری و برخورد آن با مارکسیسم رو به رو هستیم. مثال «سه ضد» ژول گد (Jules Guesde) - ضد نظامی گری، ضد استعماری و ضد نژاد پرستی - را به خاطر آوریم که وی این تضادها را انحرافات معرفتی می کرد که در مقابل پرولتاریا علم شده تا آن را از تنها «ضد» معتبر یعنی ضد سرمایه داری منحرف کند. نتایجی که از مورد (ب) ناشی می شود از این هم فراتر می رود. چنین استدلالی به این بهانه که به وحدت طبقه کارگر خدشه وارد می آید، در آخرین تحلیل به اینجا ختم می شود که مبارزه علیه دیگر اشکال سلطه به زیر پرده استتار کشانده شده و حتی منع می گردد. من پس از تأمل، فکر می کنم که قائل شدن به جدایی بین امور عمومی و خصوصی در فعالیت سیاسی و مبارزاتی که جنبش زنان در حدود سال های ۱۹۷۰ آن را افشا کرده، به نوعی از همین دیدگاه پارادایماتیک مبارزه طبقاتی نشأت گرفته است. به نظر من هنوز مسائل ما با این دیدگاه و نتایجش به پایان نرسیده است. به طور مثال، اثرات این دیدگاه هنوز بر گرایش برخی سازمان های کارگری در مورد مسأله آیدز (سیدا) از سویی و همجنس گرایی از سوی دیگر، سنگینی می کند. من به هر حال مطمئنم که بابت سرپوش نهادن بر مبارزه زنان، منزوی کردن و به حاشیه راندن آن ها و نیز برخورد مشابهی که با مبارزه کارگران مهاجر صورت گرفته و همواره بدین بهانه که این مبارزات وحدت طبقه کارگر و در نتیجه آینده مبارزه طبقاتی را تهدید می کند، بهای سنگینی پرداخته و همچنان خواهیم پرداخت. از این زاویه، تاریخ اولین صورت حساب سنگین را پیش چشممان نهاده است (جبهه ملی Front National به ریاست ژان ماری لوپین در فرانسه).

می خواهم اضافه کنم با تغییری که بدین نحو در جایگاه مبارزه طبقاتی داده ام فکر نمی کنم که به مارکس خیانت کرده باشم. همه می دانند که مارکس بعد از انتشار «مانیفست کمونیست» فرمول هایی با تفاوت های ظریف به کار برده است. در ۱۸۷۹ چنین نوشته: «مبارزه طبقاتی موتور محرک عمده تاریخ است» و در همان سال، در نامه ای به پیل این عبارت را به کار برده: «ما مبارزه طبقاتی را به

مثابه تعیین کننده ترین موتور نیروی محرك تاریخ تلقی می کنیم». «موتور محرك عمده» یا «تعیین کننده ترین موتور محرك» فرمول هایی با تفاوت های ظریف هستند؛ اما این را نیز می خواهیم اضافه کنم که مطمئن نیستم امروزه مسأله عمده ما در رابطه با مارکسیسم وفاداری یا عدم وفاداری باشد.

رابطه سلطه: کدام مَفصلبندی؟

بنا بر این، ما این توضیح مرسوم را که همه مناسبات سلطه را در کل جامعه، انعکاس صاف و ساده رابطه استثماری می داند، مردود می شماریم. ولی آیا باید عکس این نقطه نظر را پذیرفت که می گوید رابطه استثماری انعکاس صاف و ساده یک فرایند عمومی «سلطه» در حوزه تولید است؛ فرایندی که در تمام جامعه حاضر و فعال است؟

روشن است که ما مسأله سلطه را به حوزه سیاسی و استثمار را به حوزه اقتصادی واگذار نمی کنیم، بلکه بر عکس، برای مبارزه طبقاتی تمامی معنای سیاسی اش را قائلیم حتی و از جمله در شکل دولتی که ایجاد می کند و یا آنچه این دولت از انجامش سر باز می زند. ما همچنین مانند «حسابداران» به قضیه نگاه نمی کنیم که استثمار را حول محور «ارزش اضافی» متمرکز می کنند و از شرایط استحصال آن غافل اند. دیدگاه آنان در عمل، مسأله سلطه را چون عاملی بیرونی نسبت به استثمار مطرح می کند. بر عکس، ما فکر می کنیم اجبارها و خشونت ها فرم های مختلف رابطه سلطه هستند که ذاتی جریان کار در سیستم سرمایه داری ست. اما از این واقعیت که سلطه و استثمار اینقدر نزدیک و به هم پیوسته اند، این نتیجه حاصل نمی شود که استثمار جلوه ای ساده از پدیده های عمومی سلطه است که در جامعه عمل می کند، زیرا دقیقاً هیچ چیزی به ما اجازه نمی دهد فکر کنیم که چنین «پدیده عمومی» وجود دارد؛ بلکه بر عکس، سرنخ های متعددی می توان یافت که نشان دهد ریشه های اشکال گوناگون سلطه بر اساس اینکه در این یا آن حوزه باشند به یکدیگر قابل تقلیل نیستند مثلاً در حوزه تقسیم کار باشند یا در قلمرو بقاء، در مبادلات و فضاها محدود، در حوزه تولید مثل و ترتیب [ساختارهای] خانوادگی و غیره. خلاصه به جای آنکه به هر قیمتی در جست

و جوی قالب مشترکی، خواه استثمار خواه سلطه، باشیم. شاید بهتر باشد آن‌ها را به مثابه کنش‌های متقابل بررسی کنیم. با علم به اینکه می‌دانیم این الزاماً بدان معنا نیست که همه مناسبات سلطه را در یک سطح قرار دهیم. اینکه روابط طبقاتی «تاریخ سازند» بدیهی است؛ اینکه روابط بین دو جنس «تاریخ سازند» بدیهی است، اما در مورد سایر مناسبات سلطه، پاسخ شاید با تفاوت ظریف‌تر یا با تردید بیشتر همراه باشد.

پدیده جدیدی که در قرن نوزدهم رخ داد در نحوه‌ای است که سرمایه‌داری برای سازماندهی نیروهای مولد به کار برد و نحوه‌ای که از آن پس، مبارزه طبقاتی در رابطه بین صاحبان وسایل تولید و آن‌هایی که فاقد آن هستند وارد گردید. همچنین است نحوه ظهور دولت مدرن به عنوان تضمین‌کننده تداوم و بازتولید مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری.

زیرا سایر اشکال سلطه بیشتر از آنکه خودشان بر روی هم اثر بگذارند یا گذاشته باشند، همه با مبارزه طبقاتی رو در رو قرار می‌گیرند. حتی می‌توان ملاحظه کرد که در اغلب موارد، هرگاه مبارزه در مفصلبندی با مبارزه طبقاتی قرار گیرد، غالباً در جهت ترقی کل بشریت سوق داده می‌شود، در حالی که اگر به حال خود رها شوند می‌توانند در جهت عکس، و به عنوان عاملی در راه پسرقت انسانیت به شمار آیند. برای همین است که اگر مبارزه طبقاتی سایر اشکال سلطه را توضیح نمی‌دهد ولی غنی‌ترین متغیر و وسیع‌ترین زاویه دید بر روی مسائلی است که جامعه می‌شناسد. البته برای متقاعد شدن به این موضوع، باید مطمئن بود که طبقات اجتماعی کماکان وجود دارند و اینکه هنوز طبقه کارگری هست که تحول و رشد می‌یابد. همچنین باید مطمئن بود که کارگر گرایی و تمایل آن به تقلیل طبقه کارگر صرفاً به کارگران یدی صنایع بزرگ خدمات جبران ناپذیری به جنبش کارگری در فرانسه وارد آورده است. همچنین باید اطمینان داشت که کار جامعه [مبتنی بر] کار را ترک نمی‌کند بلکه [خود] تغییر می‌کند - و باید هم تغییر کند - ولی جایگاه آن همچنان مرکزی باقی می‌ماند و نیز همین است که توضیح دهنده جایگاهی است که امروزه مبارزه طبقاتی در جامعه ما اشغال می‌کند.

پیش از این، تناقضاتی را نشان دادم که به نظرم از مبارزه طبقاتی ناشی

نمی شود. مایلیم در اینجا به طور گذرا به این نکته هم اشاره کنم که ممکن است به انفصال های خطرناکی هم برخورد کنیم. برای نمونه می توان به تلاش برای تئوریزه کردن مسأله طرد از جامعه اشاره کرد. می گویند در مورد مردان و زنانی که هرگز جذب سیستمی نبوده اند، نمی توان لفظ طرد را به کار برد، زیرا آن ها از درون سیستمی اخراج نشده اند، تا چه رسد به اینکه خود سیستمی دیگر را بسازند. در اینجا به دوره برزخی هرچه طولانی تر شده ای اشاره می کنند که جوانان قبل از یافتن کار در آن بسر می برند. می گویند نمی توان از مسأله طرد به گونه ای سخن گفت که گویا هنجاری وجود داشته و از آن فاصله گرفته شده است، در حالی که حتی [اصل] هنجار- کار (norme-travail) روز به روز معنا و واقعیت خویش را از دست می دهد. و بالاخره می گویند باید روزی تصمیم گرفت که مطرودین از جامعه همچون رده ای پایدار در نظر گرفته شوند که بخش اعظم آن ها را مردان و زنانی تشکیل می دهند که واقعاً «غیر قابل استخدام» شده اند و سطح تخصص و بهتر بگوییم قابلیت هایشان طوری ست که در آینده ای قابل پیش بینی، کاری در صنایع مدرن، بخش خدمات یا دستگاه اداری نخواهند یافت. البته مناسب است که برای این «غیر قابل استخدام ها» نوعی همبستگی سازمان داده شود چنانکه می گویند هزینه آن را بایستی همانقدر «صاحبان امتیاز» یعنی آن ها که شغلی دارند بپردازند که کارفرمایان و دولت.

چنین است که دو بخش از طبقه کارگر، یعنی آن ها که موقتاً کاری دارند و آن ها که موقتاً از رابطه مزدبری طرد گشته اند، از هم جدا و حتی در مقابل یکدیگر قرار می گیرند. به نظر من در اینجا اشتباهی عظیم و خطری بزرگ نهفته است. طرد پدیده ای نیست که امروزه ندانیم از کدام سرنوشت محتوم یا کدام تحول «طبیعی» جوامع مان ناشی می شود. طرد محصول خالص روش مدیریت جدید است که توانسته است دست بالا را در شیوه های کنترل بارآوری کار حفظ نماید. فرآورده خالص روشی ست که آموزش دائمی را به عنوان وسیله ای برای «گزینش دائمی» به کار می برد و به طرد کارگران مسن تر می انجامد. فرآورده خالص شیوه ای ست که امکان می دهد شرط تخصص و کیفیت در استخدام، نه در رابطه با الزامات یک شغل معین، بلکه همچون پیش بینی تخصص هایی که مؤسسه بعداً بدان احتیاج خواهد داشت، مورد استفاده قرار گیرد؛ عملی که صدها هزار جوان

را از جهان کار طرد می کند. به شیوه ای عام تر می توان گفت طرد، فرآورده ساز و کار (مکانیسم) بی ثبات شدن کار است که روز به روز سهم شاغلین امروز را که ممکن است فردا اخراج شده، خیل طرد شدگان را متورم کنند، بیش تر می کند. خلاصه این امر محصول شرایطی است که در آن ارزش اضافی از کارگران کشیده می شود؛ محصول شرایطی است که در آن توازن نیروها به نفع طبقه کارگر نبوده و در این معنا به هیچ وجه از مبارزه طبقاتی جدا شده نیست.

به همین علت، مفتضحانه است که می بینیم تشکل های سندیکایی کارگری اینقدر کم در فکر ارتباط با طرد شدگان هستند و چندان به یاری و سازماندهی آنان نمی کوشند. وقتی فردا در مقابله با اخراج ها و یا دقیق تر بگوییم در مقابله با سیاستی که در تابستان امسال (۱۹۹۵) در شهرهای «روشل» و «پریپینان» رخ داد و یا متأسفانه در شهرداری سوسیالیست شهر «پو» (Pau) و نیز در شهرداری کمونیست شهر تارب (Tarbes) [در فرانسه] به اجرا درآمد [مبنی بر ممنوعیت گدایی و حضور بی خانمان ها در خیابان ها]، اصناف گدایان شکل گیرد، آیا نباید آن را همچون زنگ خطری به شمار آورد؟ آیا اگر فردا فروشندگان دوره گرد [نشریات متعلق به بی سرپناهان] مانند Réverbère (چراغ کوچه) یا La Rue (کوچه) با امکانات ناچیز خود در «اتحادیه فروشندگان نشریات» سازمان یابند، دقیقاً چه باید گفت؟ در هر صورت، اگر سندیکاها در اینکه حرف حسابی نزنند اصرار ورزند و حتی از آنهم کمتر عمل کنند، فردا بخشی از طبقه خویش را به دامان پوپولیسم و پس فردا به ماجراهای بدتر سوق خواهند داد.

بنا بر این، مبارزه طبقاتی زاویه بزرگ (برای درک) و اهرم اصلی (برای اقدام) در دست ما باقی می ماند. اما به شرطی که:

اولاً مبارزه طبقاتی را در پستوی ارزش ها برای روز مبادا و گرد گیری منظم آن نگه نداریم، بلکه بر عکس، آن را بر اساس زمینه تاریخی ای که در آن عمل می کند، مورد توجه قرار دهیم.

ثانیاً این را بفهمیم که مبارزه طبقاتی در تداخل و امتزاج خویش با سایر اشکال سلطه، خود از تأثیر آن ها بی نصیب نمانده، بلکه دچار تغییر و تبدیل می گردد و به تضادهایی که سایر متغیرها بر می انگیزند آغشته می شود. در این معنا رهیافت از طریق مفاهیم «شکل بندی اجتماعی» و مفصل بندی هایی که حول شیوه

تولیدی مسلط ایجاد می کند، بدون تردید از رهیافت از طریق مفاهیم «شیوه تولیدی» غنی تر به نظر می آید.

برای درک این عمل امتزاج و مفصلبندی، شایسته است به مشکل دیگری اشاره کنیم. البته روال مارکسیستی به ویژه می تواند برای تجزیه و تحلیل مجموعه مناسبات سلطه، مثلاً آنجا که به رهیافت دیالکتیکی یا تأکید بر فرایندهای کسب آگاهی مربوط می گردد، ثمربخش باشد. اما به این شرط که به خوبی تأکید شود که سایر اشکال سلطه «نسخه بدل هایی» (clones) از مبارزه طبقاتی نیست. در واقع، این شیوه رایجی است که در آن، بر استقلال این یا آن شکل از مناسبات سلطه در مبارزه طبقاتی اصرار گردد و در عین حال به این اشکال سلطه همچون مبارزه طبقاتی اندیشیده شود که همان ساز و کارها در حوزه ای متفاوت، اما تقریباً به یکسان بازتولید می شود.

از این نقطه نظر، به تردیدهای خودم در مورد مفهوم «خلق-طبقه» (peuple-classe) که به ویژه در باره مسأله یهود ارائه شده است اعتراف می کنم. احساس می کنم که این مفهوم به نحوی کاملاً تاریخی - که بدون شك متناسب با عصر جنگ های صلیبی است - اجازه فهم تکامل این مسأله را فراهم نکرده است، مضافاً بر اینکه این مسأله با داده های قومی، داده های مذهبی، ویژگی های فرهنگی که می تواند از آن ناشی شود، و نیز اختصاصات یک شبه ملت (quasi-nation) و ظرفیت ایدئولوژیک سرمایه بزرگ در بهره برداری از نژاد پرستی به مثابه محمل پروژه های توسعه طلبانه خود و نیز البته «تخصصی شدن کارکردی» (spécialisation fonctionnelle) کما بیش قوی در دوره های مختلف، امتزاج یافته است. ظاهراً نمی توان منحصرراً از این بعد آخری مسأله را توصیف کرد و به نظر معقول می رسد که با توجه به شرایط ایجاد شده بعد از جنگ دوم (کشتار یهودیان) و تشکیل دولت اسرائیل، مسأله کلیت یهود را از ابعاد مختلف و بدون شك با در نظر گرفتن تفاوت های ظریف، باید مورد بررسی قرار داد.

همچنین می خواهم تردید خود را در مورد مفهوم «جنس - طبقه» (sexage) ابراز دارم. بدون ورود به بحث هایی که ممکن است در باره شیوه تولید خانگی مطرح شود، به نظر می رسد کاملاً واضح است که این مسأله در حوزه مرد

سالاری، استثمار و اجبار می‌گنجد اما این تشخیص لزوماً بدین معنا نیست که زنان را به مثابه یک طبقه اجتماعی به حساب آوریم که بتوان در باره آن همان استدلالاتی را به کاربرد که مارکس در مورد مبارزه طبقاتی به کار می‌برد. حتی اگر آن را با بردگی و سرواژ موازی بدانیم و به یاد آوریم که در مورد بردگی و سرواژ، تنها مسأله استثمار نیروی کار نبوده، بلکه تملک جسمی و فیزیکی نیز وجود داشته است. و سرانجام می‌توان پرسید که آیا تملک جسمی زن توسط مرد، آنچنانکه امروزه معمول است به علیت‌های چندگانه برنمی‌گردد و اینکه آیا همه این علیت‌ها عمدتاً در چارچوب مناسبات تولیدی قرار نمی‌گیرند.

مطلبم را با نکته‌ای در مورد فرایند جهانی شدن سرمایه و حرکت آن به پایان می‌رسانم. به نظر من، امروزه بیش از پیش قابل رؤیت است که حرکت خود-سازماندهی سرمایه که برای تضمین دوام سلطه‌اش صورت می‌گیرد، امروز حوزه‌ای را مورد تهدید قرار داده که همانطور که مارکس قبلاً اعلام داشته، روز به روز گسترده‌تر می‌شود یعنی علاوه بر حوزه تولید، شامل بازتولید، ارتباطات، نظام زیست محیطی نیز می‌شود، صرف نظر از ظرفیت نابود کننده و خود نابود کننده تکامل سلاح‌های اتمی، این وضع داوها (یا مسائل مورد نزاع) را به چنان سطحی از جهانشمولی ارتقاء می‌دهد که ما با یک بدیل رو به رو هستیم: «سوسیالیسم یا بربریت».

ما در واقع، هیچ یقینی به ظرفیت حرکت سرمایه نداریم که بتواند میدان پیشرفت‌های تکنولوژیک نوین را، «همچون پدر خوب خانواده» یعنی به طریقی که با حفظ منافع سلطه‌اش سازگار باشد، با احتیاط و دقت تصاحب کند. همانطور که مارکس می‌گوید: «سرمایه داری شبیه جادوگری ست که نیروهای اهریمنی را احضار می‌کند بدون آنکه بتواند آن‌ها را در زیر سلطه خویش نگه دارد و یا وقتی سر رسیدند بتواند از دست آن‌ها خلاصی یابد». امروزه حرکت سرمایه از تضادهایی می‌گذرد که فردا می‌تواند به انفجار بزرگ غیر قابل انتظاری منجر شود. اگر در این سطح بتوان بدیلی فراهم آورد، یعنی در سطحی که به کل نوع بشر مربوط می‌شود، باید به همه آنان که تحت سلطه اند فراخوان داد. باید کار را از مجموعه مناسبات سلطه، با دانستن این حقیقت که مناسبات سلطه خود طبقات را نیز درخواهد نوردید، آغاز نمود. امروز داو مرکزی مبارزه طبقاتی،

همانطور که گویا میشل وره (Michel Verret) گفته، این است که پاشنهء ائتلاف جدید باشد. می دانیم که این ائتلاف نه فقط از راه دفاع از منافع گروه های مختلف تحت سلطه، بلکه از طریق جست و جوی نوعی جامعه و نوعی شکل بندی اجتماعی که در صدد حذف همهء شیوه های سلطه و استثمار باشد، به واقعیت خواهد پیوست.

ترجمه بهزاد مشیری